

بی واسطه ترین زمینه و محمل گفت و گو

تاملی در قصه های ایرانی، افغانی و تاجیکی

محمد جعفری (قنوتی)

ادبیات شفاهی آنها تشخیص و تعین یافته است، زیرا فرهنگ عامه بخش اصلی رفتار و محتویات روحی و معنوی هر جامعه ای را تشکیل می دهد و به متن اصلی زندگی آحاد آن جامعه مربوط می شود. بنابراین بر کلیه رفتارها، حالات و اندیشه های فردی و گروهی آن جامعه تاثیر می گذارد. حتی می توان گفت از این طریق فرهنگ رسمی نیز به گونه ای تحت تاثیر فرهنگ عامه قرار می گیرد. فرهنگ عامه و به ویژه ادبیات شفاهی از یک بستری اصلی گفت و گو، انتقال تجربه و معاشرت مردمان هم زبان را تشکیل می داده و از سوی دیگر، در میان اقوام و ملل غیر هم زبان نیز زمینه های نزدیکی و قربت ایجاد می کرده است. مهاجرت قصه ها از نطندها، به نقطه ای دیگر، خود مبین همین موضوع است. در سفرها و حضرها، در کاروانسراها و رباطها، در مسیرهای بازرگانی و مبادلاتی همچون جاده ابریشم، در بنادر و لنگرگاهها و سرانجام در سفرهایی که برای انجام مناسک و فرائض مذهبی صورت می گرفته، مردمان مختلف شبهای طولانی زمستان و روزهای

حوزه فرهنگ و تمدن ایرانی حوزه بسیار گسترده ای است که از چین تا غرب جهان اسلام را دربرمی گیرد. هسته مرکزی این حوزه وسیع و گسترده، منطقه ای بوده است که امروزه مرزهای سیاسی آنها را از هم جدا کرده و به کشورهای ایران، افغانستان و تاجیکستان معروف شده اند. البته باید به این کشورهای سه گانه بخشی از ازبکستان شامل سمرقند و بخارا و نیز سایر نقاط فارسی زبان این کشور را افزود. یکی از مؤلفه های اساسی فرهنگ این مردمان زبان فارسی است که زبان دوم امپراطوری بزرگ اسلامی نیز بوده است. این زبان باعث پیوستگی و همبستگی اقوام فارسی زبان در قرنهای متوالی بوده است؛ به گونه ای که در خطوط اصلی و شاکله فرهنگ این اقوام اشتراکات عمیقی را ایجاد کرده است.

اگرچه پیوستگی و همبستگی اقوام فارسی زبان در بسیاری از نمودهای فرهنگ رسمی آنها قابل مشاهده است، خطوط مشترک و عمیق فرهنگی این اقوام بیش از همه در فرهنگ عامه و به ویژه

بلند تابستان را احتمالاً با گفتن و شنیدن قصه‌ها و سایر ژانرهای روایی کوتاه می‌کردند.

«ابن بطوطه» در بازگشت از مکه صحنه‌ای را ترسیم کرده است که ذکر آن برای بحث ما بسیار جالب و مفید می‌نماید: «... همراهان ما عده بی‌شماری از مردم عراق و خراسان و فارس و ایرانیان بودند. زمین از کثرت جمعیت موج می‌زد و گروه مردمان مانند توده‌های ابری که روی هم متراکم شده باشد، در حرکت بودند و ازدحام به حدی بود که هر کس از قافله کنار می‌رفت و علامتی با خود نداشت در مراجعت گم می‌شد.»^۱ آیا نمی‌توان گفت که این خیل عظیم انسانی با گفتن و شنیدن قصه، حکایت، داستان و... این مسیر طولانی را برای خود و همراهان تحمل‌پذیر کرده‌اند. یا آن گروه از بازگاران که نمونه‌ای از آن در باب سوم گلستان آمده است^۲ و گوگرد پارسی به چین، کاسه چینی به روم، دیبای رومی به هند، فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به

یمن و برد یمنی به پارس می‌برده‌اند، در این مسیرهای طولانی و نیز در اوقات استراحت وسیله‌ای بجز قصه و قصه‌گویی برای سرگرمی و مزاج و فراموش کردن

رنج دوری از خانه و کاشانه در اختیار داشته‌اند؟ بر همین اساس می‌توان گفت ادبیات شفاهی از دیرباز یکی از مناسبترین و بی‌واسطه‌ترین زمینه‌ها و محمل‌های گفت‌وگوی اقوام، فرهنگها و تمدنهای مختلف بوده است. و نیز بر همین اساس است که نگارنده از بن دندان اعتقاد دارد یکی از راههای بازیابی نقش وحدت بخش زبان فارسی استخراج اشتراکات فرهنگی اقوام فارسی زبان از طریق مطالعه ادبیات شفاهی آنهاست. امثال و زبانزدها، ترانه‌ها و به‌ویژه قصه‌های شفاهی نمونه‌هایی است که به راحتی مصداق اشتراکات فرهنگی مردم فارسی‌زبان را می‌توان در آنها ارائه داد.

یکی از قصه‌هایی که در میان اقوام فارسی‌زبان رواج دارد، قصه «سبزه قبا» یا «خسته خمار» و «بی‌بی نگار» است. از این قصه روایت‌های متعدد و با نامهای مختلف در ایران ضبط شده است که دست‌کم می‌توان به روایت‌های که پژوهشگران در

کرمان، تهران، شیراز، خراسان، بوشهر، مازندران، کرمانشاه و آذربایجان ضبط کرده‌اند، اشاره نمود.^۳ از این قصه روایت‌هایی در افغانستان و تاجیکستان نیز وجود دارد که یک روایت آن را استاد «روشن رحمانی» در کتاب «افسانه‌های دری» آورده است.^۴

این قصه در فهرست «آرنه . نامپسون» زیر شماره ۴۲۵B طبقه‌بندی و کدگذاری شده است. در همین فهرست و زیرعنوان *chanted husband* - *The disen* روسی، اسپانیایی، ونزوئلایی و پروتوریکویی اشاره شده است. در کتاب «سرزمین افسانه‌ها» نیز روایتی نروژی از این قصه با نام «شرق خورشید و غرب ماه» وجود دارد.^۵

در ادبیات قصه‌های سحرآمیز (*fairy tales*) این‌گونه قصه‌ها تحت مجموعه حیوان . داماد نامگذاری شده‌اند، زیرا ویژگی مشترک آنها، به رغم اختلافاتشان، قرار گرفتن داماد در جلد حیوان

است.^۶ چنین قصه‌هایی بیش از هر چیز ناظر بر تکامل فرد انسانی، خودیابی و یکپارچگی شخصیت اوست. «این قصه‌ها به مخاطبین خود می‌آموزند که آنچه در



موضوع عشق ضرورت مطلق دارد، دگرگونی اساسی در نگرش پیشین ما به مسئله جنسی است.»^۷ قهرمان با بازیابی همسر گم‌کرده خود و وحدت با او به نیمه گم شده خود می‌رسد و از این طریق خود را کامل می‌کند. ذکر این نکته جالب است که در یکی از روایت‌های این قصه، قهرمان روح خود را از دست می‌دهد و برای بازیابی آن به مسافرتی دشوار می‌پردازد.^۸ در سطور زیر روایت افغانی این قصه با یکی از روایت‌های ایرانی مقایسه شده است. از میان روایت‌هایی که در ایران گردآوری شده است، نگارنده روایتی را که در کرمانشاه ضبط شده برای بررسی خود انتخاب کرده است، زیرا کرمانشاه در غرب‌ترین نقطه ایران واقع است و از این رو نسبت به سایر نقاط ایران فاصله جغرافیایی بیشتری با افغانستان دارد. بنابراین اسکان تاثیرپذیری مستقیم آن از افغانستان نسبت به مناطق مرکزی و شرقی ایران کمتر می‌نماید.

هدف از این معاینات، نشان میزان نزدیکی و قربات اقوام فارسی زبان در مسائلی است که به اعماق فرهنگ آنها مربوط می شود.

برای این منظور ابتدا خلاصه‌ای از روایت‌های فوق از طریق بیان خویشکاریهای اصلی آنها ارائه می شود:

۱. روایت افغانی

مار سیاهی با تهدید پیرمرد خارکشی تنها دختر او را خواستگاری می کند. دختر برغم ترس برای رفع نگرانی پدر موافقت می کند. عروسی. داماد شب از جلد مار بیرون می آید و تبدیل به جوانی زیبا می شود. به وسوسه مادر نادان، دختر راز شوهر را افشا می کند و شرایط را برای سوزاندن جلد مار آماده می کند. مادر جلد مار را می سوزاند و در نتیجه داماد به شکل کبوتر درآمده و ناپدید می شود. داماد هنگام ناپدید شدن می گوید برای دیدن او دختر باید هفت جفت کفش آهنی، هفت دست لباس آهنی و هفت عصای آهنی را پاره کند.

بی بی نگار پس از پنج سال به چشمه‌ای می رسد و کتیز خسته خمار را ملاقات می کند و از او درخواست آب می کند.

کتیزک ضمن معرفی خود با این درخواست مخالفت می کند. بر اثر تفرین بی بی نگار بار اول آب درون آفتابه خون و بار دوم چرک می شود. بار سوم کتیزک به بی بی نگار آب می دهد. انگشتر جوان را در آفتابه می اندازد. شوهر را باز می یابد. شوهر او را به عنوان کتیز تازه به مادر دیوش معرفی می کند. دیو از موضوع آگاه می شود. بی بی نگار را به خانه خواهر دیو خود می فرستد. منظور او این است که دختر را در آنجا بخورند. به پیروی از نصیحت خسته خمار، در بین راه با حیوانات و اشیاء به مهربانی رفتار می کند: الف. استخوان و گاه را جلوی خر و سگ عوض کردن، ب. جوی آب چرک را تخمین کردن، ج. درخت کجی را به درخت راست نامیدن، د. دیوار شکسته‌ای را به دیوار قابل اتکالی تشبیه کردن.

این‌ها در هنگام مراجعت بی بی نگار، فرمان دیو مبنی بر خوردن او را به کار نمی گیرند.

داماد باید دخترخاله دیوزاد خود را که دوست ندارد به زنی بگیرد، شب عروسی او را می کشد. فرار

بی بی نگار پس از پنج سال به چشمه‌ای می رسد و کتیز خسته خمار را ملاقات می کند و از او درخواست آب می کند. کتیزک ضمن معرفی خود با این درخواست مخالفت می کند. بر اثر تفرین بی بی نگار بار اول آب درون آفتابه خون و بار دوم چرک می شود. بار سوم کتیزک به بی بی نگار آب می دهد. انگشتر جوان را در آفتابه می اندازد. شوهر را باز می یابد. شوهر او را به عنوان کتیز تازه به مادر دیوش معرفی می کند. دیو از موضوع آگاه می شود. بی بی نگار را به خانه خواهر دیو خود می فرستد. منظور او این است که دختر را در آنجا بخورند. به پیروی از نصیحت خسته خمار، در بین راه با حیوانات و اشیاء به مهربانی رفتار می کند: الف. استخوان و گاه را جلوی خر و سگ عوض کردن، ب. جوی آب چرک را تخمین کردن، ج. درخت کجی را به درخت راست نامیدن، د. دیوار شکسته‌ای را به دیوار قابل اتکالی تشبیه کردن.

این‌ها در هنگام مراجعت بی بی نگار، فرمان دیو مبنی بر خوردن او را به کار نمی گیرند.

داماد باید دخترخاله دیوزاد خود را که دوست ندارد به زنی بگیرد، شب عروسی او را می کشد. فرار



به دختر محول می‌کند که او به کمک شوهرش آنها را انجام می‌دهد: الف. هفت خمره را با اشک چشم پرآب کند، ب. با مژه‌ها حیاط را آب و جارو کردن.

دختر را برای خورده شدن به خانه خاله پسر که دیو است می‌فرستد و جعبه‌ای به دست او می‌دهد. برخلاف دستور منع و نهی، دختر در جعبه را باز می‌کند که از آن هفت شب‌پره درمی‌آید به کمک پسر آنها را در قوطی می‌گذارد.

مهریانی با اشیاء و حیوانات: الف - تحسین حوض پراز چرکاب، ب. درهای باز و بسته، ج. تغییر کاه و استخوان در پیش سگ و اسب. تحسین بوته خار. بازگشت موفق دختر. (سایر خویشکامیها تا فرار دختر و پسر مانند روایت پیشین است)

خاله و دایی داماد به شکل دو لکه ابر آنها را تعقیب می‌کنند. تغییر شکل دختر و پسر و اسب آنها به: الف. مار، گردو و درخت گردو، ب. چوی آب و پیرمرد کشاورز. بازگشت به خوشی و خرمی.

مقایسه این دو روایت نشان دهنده اختلافاتی جزئی و روساختی در آنهاست.

بجز صحنه آغازین اختلافی قابل ملاحظه در این روایت وجود ندارد. در روایت کرمانشاه، دختر قصه شاهزاده خانمی است که برحسب اتفاق به همسری «اسب» درمی‌آید، اما در روایت افغانستان دختر به دلیل عشقی که به پدر خارقش خود دارد و برای رفع نگرانی او به ازدواج

با مار رضایت می‌دهد. در حقیقت می‌توان گفت که در روایت اخیر بر «وابستگی ادیبی دختر به پدرش»^۶ تأکید شده است. علاوه بر این، تفاوت در وضعیت اجتماعی دختر در دو روایت نیز قابل توجه است. اما این اختلافات، به رغم اهمیت آنها، باعث ایجاد تفاوت اساسی در دو روایت نشده است.

اختلافاتی از این دست ممکن است میان روایت‌های مختلف یک قصه در یک منطقه یا شهر معینی نیز به چشم بخورد. از سوی دیگر، مشابهت این روایتها به قدری زیاد و اساسی است. نه فقط در ژرف ساخت، بلکه در روساخت نیز. که نمی‌توان به عنوان مشابهت کلی و مفهومی یا حتی ژرف ساختی از آن نام برد. تشابهات مفهومی یا کلی را در سایر فرهنگها نیز می‌توان دید، زیرا چنین

تشابهاتی بیش از هر چیزی به تجارب مشترک جوامع انسانی در مبارزه با طبیعت و نیز مناسبات انسانی ارتباط دارد. با توجه به اینکه روایت ایرانی از غربیترین نقطه کشور انتخاب شده که در معرض تعامل بیشتری با فرهنگهای غیرایرانی است، تشابهات فوق از اهمیت بالاتری برخوردار می‌گردد. ذکر این نکته ضروری است که روایتی از این قصه در خراسان ضبط شده است که نسبت به روایت مورد استناد نگارنده اختلافاتی به مراتب کمتر با روایت افغانی دارد. اما به دلیل نزدیکی و همسایگی خراسان با افغانستان به نظر نگارنده برای مقایسه مورد نظر وافی مقصود نبود.

تشابهات موجود در این روایتها نشان از تاریخ و فرهنگ مشترک ما دارد. بی‌گمان نقش زبان فارسی در این زمینه نقشی بی‌بدیل بوده است، زیرا زبان فارسی به مثابه زبان دوم امپراطوری بزرگ اسلامی نقش انتقال دهنده فرهنگ، هنر و ادبیات را در منطقه اصلی خود، خراسان بزرگ، به سایر

مناطق امپراطوری برعهده داشته بود. در کتابهای تاریخ از گفت‌وگویی فارسی و منظوم میان کودکان بصره و یزیدبن مفرغ سخن به میان آمده که ناظر بر هجو عبادین زیاد بوده است.^{۱۰} این بطوطه نیز در سفرنامه خود شعری از سعدی نقل کرده که مطربان چینی در کشتی آن را به صورت گروهی می‌خوانده‌اند.^{۱۱}

حتی امروزه نیز مسلمانان چینی در مراسم و مناسک دینی خود از زبان فارسی مدد می‌جویند. فی‌الصّٰل «نیت را به زبان فارسی بیان می‌کنند و اساسی نمازهای پنج‌گانه را به فارسی تلفظ می‌کنند: نماز صبح را نماز بامداد، نماز ظهر را نماز پیشین، نماز عصر را نماز دیگر، نماز مغرب را نماز شام، نماز عشا را نماز فختن و نماز جمعه را نماز آینه می‌گویند»^{۱۲} زبان فارسی طی قرنهای نماد و تا پیش از تحمیل زبان انگلیسی، در کشور پهناور هندوستان و دربار حاکمان این کشور رایج بود. براین اساس اگر بخواهیم زبان فارسی را به مرزهای جغرافیایی فعلی ایران محدود کنیم، ستمی بی‌ماندهم به تاریخ و فرهنگ ایران و هم به زبان فارسی کرده‌ایم: زیرا زبان فارسی را از مهد



بناش و نازش خود که همان خراسان کهن باشد. جدا کرده‌ایم و در عین حال ارتباط خود را با کشورهای همزبان قطع کرده‌ایم. آنچه امروز به غلط «فارسی»، «تاجیکی» و «دری» خوانده می‌شود و گروهی آگاهانه و گروهی نیز با چهل غیرعمد خود بر آن تاکید می‌کنند، گویش‌های مختلف زبان فارسی است که بنیان آنها بر پیشینه‌ای مشترک استوار است. واقعیت آن است که مرزهای سیاسی با مرزهای فرهنگی تفاوت بسیار دارد. آیا آنهایی که امروزه بیرون از مرزهای فعلی ایران زندگی می‌کنند، در هفتصدسال پیش نیز آن «قند پارسی» را که به بتگاله می‌رفت مانند امروز «تاجیکی» و «دری» می‌نامیدند. یا به گفته همزبان روشن بین ما آیا زبان به کار رفته در «تاریخ بیهقی» را می‌توان به سه نام جداگانه یاد کرد.^{۱۳}

امروزه نه همان میزان که ما ایرانیان به مورث گذشته زبان فارسی عشق می‌ورزیم، همزبانان افغان و تاجیک ما نیز به این موارد دل بستگی دارند.

در مقایسه با سایر ملل همزبان، پیوستگی فرهنگی مردمان فارسی زبان ژرفتر و دارای دیرینه تاریخی بیشتری است و به گمان من فارسی‌زبانان حتی در مقایسه با کشورهای عربی نیز از این حیث، دارای امتیاز بیشتری هستند. همان‌گونه که گفته شد، بازیابی و احیای نقش وحدت بخش زبان فارسی مستلزم توجه جدی به اشتراکات فرهنگی مردم فارسی زبان است. همان‌گونه که اعراب، «تاریخ ادبیات عرب» می‌نویسند، ما نیز باید «تاریخ ادبیات فارسی» را بنویسیم و علاوه بر این، در گردآوری و طبقه بندی ادبیات شفاهی مشترک خود کوشش و تلاش مستمر و متمرکزی داشته باشیم. توجه به این سرچشمه‌های مشترک زمینه غرض‌ورزیهای برخی از جاهلین و جاغلین را از میان می‌برد.

[در تهیه این یادداشت، از اطلاعات دوست پژوهشگر و قصه‌شناسم آقای سیداحمد وکیلان بهره‌های فراوان بردم که به این وسیله سیاس خود را تقدیم ایشان می‌کنم.]

پی‌نوشتها

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی مودع، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۹، ج اول، ص ۱۷۹

۲. گلستان سدی، به کوشش کتر برات زرجانی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۲، ص ۸۹

۳. رجوع کنید به کتابهای زیر: الف. فرهنگ مردم کرمان، لریمر، به کوشش دکتر فریدون وهمن، بنیاد فرهنگ ایران ب

ب. قصه‌های ایرانی، ابوالقاسم انجوی شیرازی، ج دوم، انتشارات امیرکبیر، ج. افسانه‌های آذربایجان، سمد بهرنگی و بهروز دهقانی د. افسانه‌های دیار همیشه بهار، سیدحسین میرکاطعی، انتشارات سروش، ۱۳۷۲. افسانه‌ها و باورهای جنوب، منیرو وانلی پور، نشر نچوا، ۱۳۶۹. ح. سمندر چل گیس، محسن میهن‌دوست، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲. ک. افسانه‌های خراسان، حمیدرضا خزایی، انتشارات ماهجان، مشهد ۱۳۸۰. ل. افسانه‌ها و مثل‌های کردی، علی اشرف درویش‌ان، نشر چشمه، ۱۳۷۵

یادآوری این نکته ضروری است که دوست پژوهشگرم آقای سیداحمد وکیلان که از همکاران نزدیک زده یاد استاد انجوی بوده است، نقل می‌کند که روایتی دیگر، از این قصه در «مرکز فرهنگ مردم» موجود است که در مجموعه «قصه‌های ایرانی» نقل نشده‌اند.

۴. افسانه‌های دری، روشن رحمانی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۷۴

۵. سرزمین افسانه‌ها، هانس کریستین آندرسن، برداران گریب، آندره لانگ و... ترجمه سیداحمد وکیلان، سام زند سلیمی، آریتا عباسی، نشر ثالث، ۱۳۸۰

۶. افسون افسانه‌ها، برونو بنتلیام، ترجمه اختر شریعت زاده، نشر هرمس یا همکاری «مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها»، تهران ۱۳۸۱، ص ۳۴۹

۷. همان، ص ۳۴۸

۸. قصه‌ها و افسانه‌های اسپانیا، ترجمه حسن سروقد، انتشارات جاویدان خرد، تهران ۱۳۷۷، ص ۸۲۶۶

۹. افسون افسانه‌ها، ص ۳۸۰

۱۰. تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، انتشارات کلاله خاور، ص ۹۶

۱۱. در سفرنامه صفحه ۷۵۰ آمده است: «مطربان و موسیقی‌دانان... به چینی و عربی و فارسی آواز می‌خواندند. امیرزاده [فرزند امیرالامرای چین] آوازهای فارسی را خیلی دوست می‌داشت و آنان شعری به فارسی می‌خواندند. چند بار به فرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند».

۱۲. گلستان سدی، همان، پیشگفتار مصحح، ص شش

۱۳. تاریخ و زین در افغانستان، نجیب مایل هروی، انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار بزدی، تهران ۱۳۶۲، ص ۸۱

